



مسعود ریاحی / روزنامه نگار

زندگی پر از روایت‌های منحصر به فرد برآمده از تجربه زیسته است. هر بار در این صفحه به یکی از جزئیات ریز و درشت زندگی روزمره خواهیم پرداخت. جزئیاتی به ظاهر بی اهمیت که ما را به فهم کلیت زندگی می‌رسانند. این بار مسعود ریاحی درباره نمایشگاه «عکاسی زیادی» نوشته که در آن انبوهی از تصاویری که طی ۲۴ ساعت در فضای اینترنت منتشر شده بود به نمایش درآمد.

روئای ایرانی



جستاری بر نمایشگاه «عکاسی زیادی» اریک کسلز

سرسام تصویر به مثابه سرکوب

تراژیک ای بود که از فرط وفور، نمی‌توان شناخت‌اش. سرسام تصاویر؛ بمباران بازنمایی از واقعیتی که در این‌جا نیست. بسیاری از آن عکس‌ها، از چیزی در واقعیت محسوس و ملموس گرفته شده بود که در این سالن‌ها نبودند؛ آنها بازنمایی از آنها بودند. تماشاگران این نمایشگاه، در میان «غیاب»‌ها و «فقدان»‌ها، با انبوهی از تصویر و ایماژ روبه‌رو می‌شدند؛ هر چند که این مواجهه با غیاب، تجربه دیدن هر عکسی است، اما این‌جا حتی نمی‌توان فهمید چه چیزهایی غایب بودند که حال تصویر و ایماژشان روبه‌روی چشمان افراد بود. وضعیتی که کسلز نمایش‌اش می‌دهد، وضعیتی است که از طریق وفور و بمباران، واقعیت را از میان می‌برد. «سرکوب» و «سانسور» در این وضعیت، نیاز به حذف ندارد؛ سرکوب و مخدوش کردن واقعیت، با مکانیسم تازه‌ای نمایان می‌شود؛ انفجاری از داده و آن‌چه باید سرکوب و سانسور می‌شده؛ در جوار توده و انبوهی از تصاویر بی‌ربط و پراکنده دیگر، انبوهی از داده‌هایی است که نمی‌توان به همه‌شان واکنش نشان داد، نمی‌توان شناخت‌شان؛ در وضعیتی که سوژه‌ها، در لحظه‌ای که خود را بسیار نزدیک با واقعیت تصور می‌کنند، اما آن، تصویر و ایماژ است؛ همین.

واقعیت، در دسترس و قابل رؤیت نیست. در این وضعیت، تصویرهای وفادارتر به واقعیت، لزوماً حذف نمی‌شوند؛ آنها می‌توانند باشند،

اریک کسلز در سال ۲۰۱۱، نمایشگاهی در آمستردام برگزار کرد تحت عنوان: «عکاسی زیادی»؛ این نمایشگاه انبوهی از تصاویری بود که در بیست و چهار ساعت، در فضای اینترنت منتشر شده بود. کسلز، این تصاویر را چاپ کرده بود و آنها را در فضایی روی هم ریخته بود؛ و به این ترتیب بود که بازدیدکنندگان در میان صدها هزار تصویر می‌گشتند و پرسه می‌زدند. هیچ‌یک از این تصاویر، اثر کسلز نبود؛ و در معنای متعارف یک نمایشگاه، او چیزی را ارائه نداده بود. چه چیزی در این‌جا رخ داده بود که ما می‌توانیم از آن با نام نمایشگاهی از اریک کسلز در آمستردام یاد کنیم؟ آن تصاویری که هیچ‌یک توسط او عکاسی نشده بود و فقط از فضایی به فضایی دیگر منتقل شده بود، چه تحول و چه معنایی یافته بود که می‌توان تجميع آنها را یک نمایشگاه نامید؟ آن‌چه کسلز انجام داده بود، غریب کردن امر بسیار آشنایی بود که از فرط بدیهی بودن، نه محل پرسش بود و نه تماشایی.

آن تجربه مواجهه غریب با این انبوه هولناک، اثر کسلز بود؛ آن جست‌وجوی بی‌سرانجام تماشاگران؛ و این ندیدن تمام انبوه تصاویری که جلوی روی آن‌هاست، ولی از فرط وفور نمی‌شود همه‌شان را دید، همه و همه این‌ها، اثر هنری اریک کسلز است؛ او وضعیت موجود را به مدد تجربه کوتاه و موقتی تماشاگران در این نمایشگاه نشان داده بود. آن‌چه در این نمایشگاه، به نمایش گذاشته شده بود، وضعیت کمیک-

آنچه در این نمایشگاه، به نمایش گذاشته شده بود، وضعیت کمیک-تراژیک ای بود که از فرط وفور، نمی‌توان شناخت‌اش. سرسام تصاویر؛ بمباران بازنمایی از واقعیتی که در این‌جا نیست.



بی‌آن‌که تأثیر زیادی بگذارند؛ غرق می‌شوند، دود می‌شوند و به آسمان می‌روند. همان‌طور که در همین نمایشگاه، ممکن است تصویری از کسی باشد که باید نجات‌اش داد، اما در میان این انبوه، دیده می‌شود؟ او، هست و نیست. نیستی‌اش این‌جا حضور دارد. این نمایشگاه، به هستی‌اش شهادت می‌دهد، به هستی آن‌چه نخواهد بود، به آن‌چه دیده نخواهد شد.

این نمایشگاه، عدم نمایش بسیاری از تصاویر را نیز به نمایش می‌گذارد؛ تماشاگران در مواجهه با آن، این تجربه را از سر می‌گذرانند که؛ نمی‌توانند همه تصاویر این نمایشگاه را رؤیت کنند. شاید روزها طول بکشد تا کسی بتواند تمام تصاویر را مشاهده کند؛ و البته احتمالاً با این مسأله روبه‌رو خواهد شد که اصلاً چرا باید تمام آن تصاویر را ببیند؟! چه تفاوتی میان آن‌هاست؟ چه ارزشگذاری در کار است؟ کدام سلسله مراتبی این‌جا وجود دارد؟ و مهم‌تر اصلاً این امکان را دارند که روزها در میان این انبوه یک‌دست شده و یکسان ساز، جست‌وجو کنند؟ آپاراتوس روان، این امکان و پتانسیل را دارد که بتواند به همه این تصاویر، واکنش نشان دهد؟

بخشی از اهمیت نمایشگاه کسلز، در همین افشاکردن عدم امکان حتی مشاهده صرف است؛ این‌که نمی‌توان در میان این انبوه، دوام آورد، اگر بخواهیم همه آن را تجربه کنیم.

همه این‌ها، آنجایی تکان‌دهنده‌تر می‌شود که تماشاگران می‌فهمند که همه این انبوه، فقط در عرض بیست و چهار ساعت گرفته شده‌اند، آن‌هم در سال ۲۰۱۱. سوژه‌های درون چنین وضعیتی در مواجهه با انبوهی از داده، بالاخره از شناختی که خود را ناممکن می‌نمایند، دست می‌کشند؛ یا در نهایت آن جست‌وجوی ناامیدانه، به ایماژی از واقعیت می‌رسند که آن نیز در نهایت، یک تصویر است که با نیت و قصد و هدف مشخصی آنجا قرار گرفته و جایگزین شده؛ سوژه‌های این وضعیت، عاملیت خود را در مواجهه با این حجم از تصاویر، روبه زوال می‌بینند، سوژه‌هایی آماده شده برای ارائه تصویری مخدوش از واقعیت، سوژه‌هایی رام ولی سرگردان در هیچ.

از سویی می‌توان تصویر را کالای رمزگون جامعه نمایش نیز دانست؛ جامعه‌ای که گی‌دوبور از آن سخن می‌گوید، جامعه‌ای که در آن تصویر و ایماژ، به مثابه یک کالا به مصرف می‌رسد؛ البته خود این تصویر می‌تواند شکلی از غایت مصرف نیز باشد؛ یعنی کالایی مصرف می‌شود تا یک تصویر و یک ایماژ شکل بگیرد. انبوه این ایماژها و تجربه پرسه‌زدن میان آن‌ها، طعنه‌ای به تجربه روزمره سوژه‌ها در زندگی روزمره‌شان نیز هست. سوژه‌ای که در میان تصاویر و با تصاویر زیست می‌کند؛ تصاویری که خود را جایگزین واقعیت جا می‌زنند. تجربه گشت و گذار تماشاگران، در میان آن‌ها، خود، تصویری است مبیناتوری از وضعیت سلطه تصویر بر واقعیت، از وضعیت اجتماعی از سوژه‌هایی که در میان ایماژها زیست می‌کنند و شاید بی‌نیاز به واقعیت! عکاسی زیادی، نام طعنه آمیزی است به این وفور ویرانگر. وضعیتی که کسلز نشان می‌دهد، با سرکوب و سانسور کلاسیک، ویران نمی‌کند؛ ویرانی‌اش در انفجاری از ساختن است، ساختن ایماژهایی برای واقعیت؛ برای جایگزین شدن با واقعیت.